

اندیشه سیاسی پس از پست مدرنیسم

جهانگیر معینی علمداری

استادیار علوم سیاسی دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۸۴/۴/۱۱

تاریخ تأیید: ۸۴/۸/۳

چکیده

نظریه پردازان پست مدرنیسم معمولاً متهم می‌شوند، که فاقد هر گونه اصول سیاسی می‌باشند؛ و قادر به پیروی از هیچ عقیده سیاسی خاصی نیستند. به همین دلیل، اجازه رشد افکار غیردموکراتیک را می‌دهند. از این رو، بسیاری از منتقدین آنها را هم دست تفکرات غیردموکراتیک قلمداد می‌کنند. اغلب علت بوجود آمدن این وضعیت را به بی‌اعتنائی پست-مدرنیسم به شالوده‌ها و نسبی‌گرایی افراطی‌اش نسبت می‌دهند. در مقاله حاضر هر دو فرضیه فوق رد می‌شود. استدلال نویسنده مقاله این است که، اولاً: ضدیت فلسفی پست‌مدرنیستی با شالوده‌انگاری به لادری‌گری سیاسی نمی‌انجامد و پست‌مدرنیست‌ها در حیطه مسائل سیاسی افراد نسبی‌گرای مطلق نیستند. ثانیاً: نه تنها جانبداری پست‌مدرنیسم از دموکراسی غیرقابل انکار است، بلکه این طرز تفکر به تدریج مبانی لازم را برای استقرار یک فرهنگ مدنی جدید پدید می‌آورد. البته ریشه‌های این فرهنگ مدنی جدید را باید در مدرنیته جستجو کرد. از این لحاظ، پست‌مدرنیسم تداوم‌بخش سنت‌های دموکراتیک در تاریخ اندیشه سیاسی می‌باشد.

واژگان کلیدی: پست مدرنیسم، فرهنگ مدنی، شالوده‌انگاری، دموکراسی، فلسفه سیاسی، لیبرالیسم

«فلسفه به دنیا ابهامی می‌دهد که خیلی عالی است. به عبارتی، فلسفه واقعیت را به تحلیل می‌برد و

از آن‌جا که واقعیت همیشه چندان مطبوع نیست، این به تحلیل رفتن به داد آدم می‌رسد»

خورخه لوئیس بورنس

در عصر پست‌مدرنیسم چه فضایی برای «اندیشه سیاسی» باقی مانده است؟ چگونه می‌توان از اصول سیاسی، دفاعی فلسفی کرد؟ آیا اصلاً چنین چیزی ممکن است؟ یکی از پیامدهای بارز پست‌مدرنیسم سست شدن «یقینیات» فلسفی بوده است. جوهر، میانی، متافیزیک و امور کلی به چالش گرفته شدند و هر گونه حکم کلی درباره واقعیت، با دستاویز نفی ذاتی‌گری، مورد تردید قرار گرفت. این امر به نوبه خود اندیشه‌های نسبی‌گرا و منتقد عقل‌گرایی را رواج داد. شاهد هستیم چگونه زیر لوای پست‌مدرنیسم یا عناوین شبیه آن، چنین افکاری رشد و گسترش یافته‌اند. این دیدگاه‌ها به قدری تأثیر گذارند که اکنون به بخشی از «فرهنگ فلسفی غرب» تبدیل شده‌اند. این امر، به قول «پل کروتر» استاد فلسفه در دانشگاه بین‌المللی «برمن»، به گونه‌ای است که دیگر نمی‌توان به سادگی پست مدرنیسم را نادیده گرفت. به هر حال، اکنون پست مدرنیسم بخشی از واقعیت فکری غرب را تشکیل می‌دهد. اما باید پرسید در چنین شرایطی چه باید کرد؟ پیشنهاد «کروتر» این است:

«باید از آن آموخت و فهمید پست مدرنیسم چه دستاوردهایی به همراه دارد» (Crowther:2003,43). اگر پست مدرنیسم یک «لحظه تاریخی» در سیر تاریخ بشری باشد، آن‌گاه می‌توان جایگاه آن را در فرآیند تحول ذهن انسان بررسی کرد. از این دیدگاه، پست مدرنیسم نه یک میان پرده کوتاه در فاصله اجرای نمایش بلکه خود به یک نمایش مستقل تبدیل می‌شود که ابعاد آن بدون توجه به نمایش قبل و بعدش قابل درک نیست. در همین نقطه مفهوم «بعد» (After) معنا پیدا می‌کند و عنوان مقاله نیز با توجه به همین موضوع انتخاب شده است. به گمانم، بازگشت به دنیای فلسفی پیش از پست مدرنیسم بسیار دشوار خواهد بود. سیاست نیز به نوبه خود از این تحولات فکری کم و بیش تأثیر پذیرفته است. از آنجا که پست‌مدرنیسم، طبق یک الگوی تمدنی، صورت بندی‌های اجتماعی، فرهنگی و فلسفی معاصر را دگرگون کرده است، بررسی نسبت فلسفه سیاسی با این قالب‌های جدید قابل بحث خواهد بود.

نخستین پرسشی که در این زمینه قابل طرح می‌باشد، چنین است: آیا با وجود پست مدرنیسم، دیگر می‌توان از اندیشه سیاسی سخن گفت؟ پاسخ نگارنده به پرسش بالا مثبت است. زیرا هیچ منافاتی میان چارچوب ضدفلسفی پست‌مدرنیسم و تأملاتی فلسفی در سیاست وجود ندارد. به علاوه، چون اندیشمندان پست‌مدرن، به دلایل تمدنی، حداقل‌های سیاسی را پذیرفته‌اند، از این رو از هر نوع سیاستی حمایت نمی‌کنند. همین امر آنها را خواه‌ناخواه به جانب مرزبندی سیاسی و دفاع فلسفی از یک نگرش سیاسی بخصوص می‌کشاند. به طور کلی، پست‌مدرنیسم در وضعیت دوگانگی قرار دارد. از یک سو گرایشی فلسفی محسوب می‌شود؛ و از سوی دیگر بسیاری از مفروضه‌های فلسفه سنتی را مردود می‌داند. همین دوگانگی در مباحث سیاسی پست‌مدرنیستی نیز مشاهده می‌شود. از یک سو، پست مدرنیسم بسیاری از یقینات فیلسوفان سیاسی کلاسیک را به چالش می‌گیرد؛ و از سوی دیگر، به دلیل فلسفی بودن، مباحث فلسفی را در سیاست تشدید می‌کند. به صورتی که با ورود نقادی‌های پست‌مدرنیستی به حوزه‌های مختلف سیاسی، همه این حوزه‌ها مورد ارزیابی مجدد فلسفی قرار گرفته‌اند.

بدین ترتیب، پست مدرنیسم در سیاست همان حکم «فارماکون» (Farmakon) افلاطون را دارد. هم زهرست، هم پادزهر؛ فارماکون در زبان یونانی به دو معنای داروی شفابخش و زهری مهلک به‌کاررفته است، دریدا به هنگام خوانش همپرسه «فایدروس» (Phaedrus) افلاطون تفسیری تازه از این اصطلاح ارائه داد و به خصوص به جنبه ابهام‌آمیز بودن این واژه اشاره کرد و این‌که معنا و ارزش واژه فارماکون با توجه به متن و زمینه استفاده از آن تغییر می‌کند. (Taylor and Winquist : 2001, 279)؛ اگر دقت کنیم پست مدرنیسم برای فلسفه سیاسی

حکم فارماکون را دارد. زیرا درعین آن که مبادی فلسفی اندیشه‌ورزی در سیاست را به لرزه در می‌آورد، می‌خواهد مرزهای آن را فراتر برد و آن را متحول و روزآمد کند. به گمانم، بهتر است در اینجا از روش دریدا پیروی کنیم و قضیه را در متن و زمینه آن بررسی کنیم. در نظر گرفتن متن و زمینه و پرهیز از مطلق‌گرایی به‌خوبی این نکته را آشکار می‌کند که پست‌مدرنیسم در سیاست امکانات تازه‌ای را برای توسعه موازین سیاسی و تقویت اصول دموکراتیک فراهم می‌آورد. در مقاله حاضر، به رابطه این امکانات تازه اندیشه‌ای توجه شده است. با فرهنگ مدنی پست مدرن در کنار آن، فرضیه زیر به عنوان فرضیه رقیب رد می‌شود: «پست‌مدرنیسم به نیست‌انگاری سیاسی می‌انجامد». در مقابل، فرضیه نگارنده چنین است: «ضدیت پست مدرنیستی با اصالت مبنا در فلسفه به نفی اصول دموکراتیک سیاسی نمی‌انجامد.»

پست مدرنیسم و فلسفه

فیلسوفان اغلب خود را همچون کاشفانی می‌دانند، که به کشف سرزمین‌های دور مشغولند و در جریان سفرهای ادیسه‌وار به درک جدیدی از خویشتن می‌رسند. این کاشفان دنیاهای نو، خود را دیرینه‌شناسانی می‌پندارند که از روی حقایق نامکشوف پرده برمی‌گیرند. این تصویر آرمانی اندک-اندک رنگ می‌بازد. اکنون بسیاری از منتقدین مدرنیته معتقدند، فلسفه بیشتر به اختراع شباهت دارد تا کشف. (Jans: 2003, 230)

فلسفه از دیدگاه پست مدرنیستی، بیش از کشف حقیقت با تفسیر سر و کار دارد. هر فلسفه‌ای به شکل خاصی دنیا را تفسیر می‌کند. این که فلسفه‌ای به کدام سنت یا فرهنگی تعلق دارد، در نحوه تفسیر آن از جهان بسیار مؤثر است. این بازیگری در تصویرسازی از فلسفه طبعاً انتظار ما از آن را به‌کلی تغییر می‌دهد، فلسفه موقعیت ممتاز شناخت‌شناسانه‌اش را از دست داده؛ و این بار رابطه فاعل شناسایی و موضوع شناسایی و شرایط تولید دانش ما درباره جهان به نحو پیچیده‌تری بررسی می‌شود. در مجموع، فیلسوفان پست مدرن به نحوی از «پایان شناخت‌شناسی» صحبت می‌کنند. «تری ایگلتن» خطوط اصلی چنین دیدگاهی را درباره شناخت‌شناسی این گونه جمع بندی می‌کند:

«هیچ زبان شناخت‌شناسانه ممتازی وجود ندارد که به ما مجال دهد که دسترسی بی‌تشویشی به امر واقع داشته باشیم. این امر میسر نیست زیرا برای آن‌که تعیین کنیم که این زبان چنان‌که باید و شاید تطبیق یا عدم تطبیق میان مفاهیم ما و جهان را اندازه می‌گیرد، احتمالاً به زبان دیگری نیاز داریم تا کفایت این یکی را تعیین کند.» (ایگلتن: ۱۳۸۱، ۱۰-۳۰۹)

این دیدگاه ضد شناخت‌شناسی هیچ نظمی را قابل تحمیل به واقعیت ندانسته و اصولاً واقعیت

را شناختی نمی‌داند. زیرا برخلاف نظر فیلسوفان رئالیست، معتقد است که زبان آن قدر که بر واقعیت دلالت می‌کند، واقعیت را منعکس نمی‌سازد. در نتیجه، در چارچوب تفکر پست‌مدرن، واقعیت چیزی جز «مجهولی بیان‌ناپذیر» نیست. این موضع‌گیری ادعاهای شناخت‌شناسی سنتی را درباره امکان دستیابی به دانش و شناخت عینی قبول ندارد. به طور کلی، در دیدگاه‌های «پساواقع‌گرایانه» (post-realistic) مورد منطق بازنمونی اشیاء تردید می‌شود و دیگر آن‌چه «هست» فی‌نفسه به خاطر آن که «هست» معتبر دانسته نمی‌شود. در نتیجه وقتی «حادث واقعیت» (Hyperrality) به قدر «واقعیت» اهمیت پیدا کند، چگونه می‌توان امکان شناخت یک واقعیت بیرونی خدشه‌ناپذیر و کشف‌شدنی را در نظر گرفت؟ با این همه، دیدگاه‌های اخیر در زمینه «پایان شناخت» در ردیف نظریه‌های شناخت‌شناسانه قرار می‌گیرند. زیرا پس از کانت و با طرح مسئله عدم تطابق دو موضوع «ماهیت واقعیت» و «شناخت واقعیت» مجال ارائه چنین دیدگاه‌هایی در حوزه شناخت‌شناسی فراهم آمد. به صورتی که با تفکیک این دو موضوع عملاً شناخت‌شناسی از متافیزیک جدا شد. (Fuller: 1988, 5)؛ به عبارتی، پست‌مدرنیسم این تفکیک پساکانتی را گسترش داد و امکان شناخت را از شناخت‌شناسی متمایز کرد. به صورتی که بتوان مباحث شناخت‌شناسانه را همچنان در چارچوب پست‌مدرنیسم مطرح کرد، بی‌آنکه به هیچ شناختی منتهی شود.

از جمله پیامدهای تفکیک‌گذاری میان امکان شناخت و شناخت‌شناسی، نفی امکان فهم‌گوهر امور و بی‌اعتنایی به نقش شالوده‌های تجربی یا عقلانی در تأملات فلسفی است. این امر به معنای از دست رفتن هرگونه «مشروعیتی» برای اثبات دعاوی درباره جهان است. زیرا به دلیل فقدان مبانی و شالوده‌ها دعاوی شناختی فاقد مشروعیت خواهند بود. گفتمان‌های عقل‌گرا و تجربه‌گرا هر دو از ایجاد چنین مشروعیتی ناتوانند. در نتیجه، دیگر نمی‌توان با یقین درباره حقیقت، تاریخ، دانش و اخلاق اظهار نظر کرد. از این دیدگاه ضدرئالیستی، واقعیت یک «سازه ذهنی» است.

از سوی دیگر، میان این رویکرد ضدرئالیستی پست‌مدرن و گرایش آن به نسبی‌گرایی و شکاکیت فلسفی رابطه وجود دارد. (Devancy: 1997, 117)؛ پست‌مدرنیسم در غیاب اعتماد به نفس نیاکان اروپایی‌اش، هرگونه کوشش برای فهم فرآیندهای عظیم جهانی را بلندپروازانه می‌داند. البته برخی شارحان در مورد درجه شکاکیت و نسبی‌گرایی همه پست‌مدرنیست‌ها اختلاف نظر دارند. به طور مثال، «پائولین روستانو» آنان را به دو گروه اصلی پست‌مدرنیست‌های شکاک و پست‌مدرنیسم‌های اثبات‌گرا تقسیم می‌کند. گروه نخست هرگونه نگرش علمی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی را رد می‌کند و نسبت به عقل کم‌باورست. در حالی که دومی چشم‌اندازهای مدرن را درباره معرفت و شناخت‌شناسی به شیوه افراطی طرد نمی‌کند؛ ولی پیشنهاد اصلاح آن را دارد.

(روسانو: ۱۳۸۰، ۱۸۲)؛ بهرحال، پست مدرنیسم در هر دو روایت شکاک و اثباتی اش، به فقدان یک شالوده قابل اعتماد فلسفی برای تصمیم‌گیری درباره حقیقت باور دارد. به صورتی که هر گونه تلاشی را برای زمینه‌سازی تحقیق یا تفکری براساس اصول از پیش طراحی شده یا حقایق فرضی نافرجام می‌گذارد. از این رو، پرسش‌های مربوط به واقعیت، صحت، حقیقت، اعتبار و وضوح نه قابل طرح‌اند و نه پاسخی دارند.

پست مدرنیسم و ضد مبنای‌گرایی در سیاست

حال اگر این ویژگی ضد‌مبنای‌گرایانه (Anti-Foundationalist) پست‌مدرنیسم به عرصه سیاست تسری یابد، چه اتفاقی می‌افتد؟ در درجه اول، این امر یعنی ورود به عرصه یک سیاست «پسامتافیزیکی» (Post-metaphysical) که در چارچوب آن از روی استدلال نمی‌توان به هیچ اصول سیاسی متقن و خدشه‌ناپذیر عقلی دست یافت؛ یا به طور پیشین از اصولی دفاع کرد. این امر مستلزم شالوده‌شکنی و نقد مداوم کلام محوری (Logocentrism)، و فرارفتن از کلان روایت‌ها می‌باشد. بدین ترتیب، «بازی زبانی» (لیوتار)، «رژیم‌های حقیقت» (فوکو)، «حاد واقعیت» (بودریار)، «حضور» (دریدا)، جایگزین حقایق سیاسی متافیزیکی می‌شود. به گونه‌ای که دیگر نمی‌توان به یک حقیقت ثابت و قابل ارجاع در سیاست استناد کرد. در این حالت، حقایق سیاسی به یک رشته امور سیال و گذرا تغییر شکل می‌یابند، که به‌طور عقلانی قابل کشف نیستند.

فیلسوف سیاسی، همانند فیلسوفان، پیش از آن که در مقام کشف باشد، در مقام اختراع قرار دارد. او یک «قانونگذار» نیست، بلکه حداکثر یک مفسر خواهد بود. برخی با استناد به این مسائل می‌گویند، ورود موج نظرات پست‌مدرنیستی به سیاست نتیجه‌ای جز خردگریزی، نیست‌انگاری، شکاکیت و محافظه‌کاری در برداشته است. آنها هرگونه بنیادی را برای تعیین یک رشته موازین عقلانی در سیاست نفی می‌کنند. از دیدگاه این منتقدین به دنبال آن، فرد به ورطه نسبی‌گرایی سقوط می‌کند و جز به رویدادهای جزئی پیرامونش، به چیزی دیگر نمی‌تواند باور داشته باشد. (Gamble: 2000, 15)

چون یقین سیاسی وجود ندارد و نمی‌توان از چنگ محدودیت زمانی و مکانی گریخت، همه باورها و عقاید سیاسی ذاتاً شکننده و اقتضایی خواهند بود و به هیچ اسطقس یا سنگ بنای زیرین محکمی برای پی‌ریزی شالوده‌ای استوار نمی‌توان رسید. گذشته از این، به عقیده مخالفان پست مدرنیسم تصور فقدان شالوده سیاسی موجب عدم پایبندی به هر گونه برنامه سیاسی خواهد بود. در چنین شرایطی، اصولاً شرکت در اقدامات جمعی بی‌معنا می‌شود؛ و فرد آینده‌اش را جز در انتخاب‌های فردی‌اش جستجو نخواهد کرد؛ و اهداف مشترک بی‌اعتبار می‌گردد. این یعنی «پایان

سیاست» و پایان امکان اندیشیدن درباره سیاست به عنوان امری جمعی.

به دلایلی می‌توان با استدلال بالا مخالفت کرد. به نظر می‌رسد، ضدمبناگرایی پست‌مدرنیستی در سیاست به معنای «قبول پایان سیاست» نیست. زیرا پست‌مدرنیست‌ها همچنان برای مسائل حاد سیاسی مانند قدرت اهمیت به‌سزایی قائلند.

از یک سو، از آنجا که سیاست علاوه بر نظریه‌پردازی، عرصه عمل نیز می‌باشد، بنابراین برخلاف تصور، ضدمبناگرایی در سیاست به حس تعلیق و بی‌تصمیمی سیاسی نمی‌انجامد. این امر می‌تواند خسارات فراوانی به‌دنبال بیاورد؛ درحالی که قضیه درمورد فلسفه فرق می‌کند. تعلیق فلسفی اصولاً ضرر عملی چندانی به‌بار نمی‌آورد. به‌طور کلی، معمولاً سیاسیون به مراتب بیش از فیلسوفان، خود را موظف به پرداختن به نتایج عملی عقایدشان می‌دانند. بدون تردید، سیاست عرصه‌ای خطیر است و گریزی از آن نیست. ظاهراً پست‌مدرنیست‌ها کم و بیش از این موضوع آگاهند.

پست‌مدرنیسم و اندیشه‌های دموکراتیک

در بالا اشاره شد که پست‌مدرنیسم در سیاست، به‌رغم ضدمبنا بودن، به دلایل عملی، اصول سیاسی برای خود دارد. در این بخش از مقاله این نکته را اضافه می‌کنیم که این اصول از دیدگاه پست‌مدرنیسم حتماً باید دموکراتیک باشد و خارج از دموکراسی، پست‌مدرنیسم در سیاست معنای چندانی ندارد. به عبارتی، ضدمبناگرایی پست‌مدرنیسم به هیچ وجه به لادری‌گری سیاسی آن نیانجامیده است. زیرا پست‌مدرنیست‌ها به نحوی دموکراسی را به عنوان مقبول‌ترین شکل حکومت پذیرفته‌اند. بنابراین، پست‌مدرنیسم در سیاست طبعاً نمی‌تواند خلاف اصول دموکراسی باشد؛ وگرنه به تناقض‌گویی دچار می‌شود. پایداری پست‌مدرنیسم به دموکراسی و رویکرد انتقادی‌اش در برابر اوضاع سیاسی و اجتماعی خواه‌ناخواه صبغه فلسفی آن را تقویت می‌کند و موجب می‌شود که ضدمبناگرایی پست‌مدرنیسم به لادری‌گری سیاسی نیانجامد. این امر در دموکراسی رادیکال «موفه» و «لاکلا» مشاهده می‌شود. این دو از واضعان تفکرات «پست‌مارکسیست» (Post-Marxist)، می‌باشند و در آثارشان شکاکیت سیاسی را نفی می‌کنند. در این تفکرات دفاع از کثرت‌گرایی، نقد ذات‌انگاری، نفی ایدئولوژی، نقد گفتمان‌های مسلط به دفاع از یک شکل سیاسی خاص انجامیده است. این موضع‌گیری سیاسی مشخص، که اساساً بر مبنای حمایت از یک دموکراسی رادیکال دموکراتیک قرار دارد، به نقد سایر اشکال سیاسی توسط آن‌دو انجامیده است. به‌صورتی‌که در حال حاضر «موفه» و «لاکلا» از جمله منتقدین سرسخت لیبرالیسم، مارکسیسم، ارتدوکس و محافظه‌کاری محسوب می‌شوند. آن‌دو نقادهای خود را با استناد به دموکراسی و در حمایت از آن مطرح می‌کنند.

اندیشمندان پست مدرن نوعاً با فراگردی از تجربه‌گرایی صرف به نقد فلسفی سیاست روی آورده‌اند که طبعاً به رویکرد فلسفه سیاسی نزدیک است. اگر چه نمی‌توان طرز تلقی‌های پست مدرنی را یک فلسفه سیاسی نامید، ولی یقیناً برخی اوصاف آن را دارد. یکی از عمده‌ترین این اوصاف مشترک تلاش هر دو برای بازاندیشی در نظم سیاسی می‌باشد.

این‌که فیلسوف سیاسی نمی‌تواند به آنچه در برابر خود می‌بیند، خرسند باشد؛ به معنای انتزاعی بودن وی نیست. او درصدد گریز از واقعیت نیست، بلکه می‌خواهد موازین سیاسی خود را تدوین کند یا به قول «نورمن یاکوبسن» برغزای اندیشه و تجربه بیافزاید. (Jacobson: 1978, Xiii)؛ این جستجوی بی‌پایان است و اشکال بسیار گوناگون و متفاوتی دارد. به رغم آن همگی تابع اصول فکری‌شان هستند و گریزی از این اصول نمی‌بینند و سیاست را براساس این اصول تفسیر می‌کنند. از جمله به طور مثال، عدالت مسئله محوری افلاطون بود؛ درحالی که اندیشه ماکیاول به روی موضوع نظم متمرکز شده بود یا مفهوم شهروندی یک مفهوم اساسی برای ژان ژاک روسو بود. بدین ترتیب، همه آنها ارزش‌های بنیادین داشتند که واقعیت و زندگی سیاسی را بر مبنای آن می‌سنجیدند. پست‌مدرنیست‌ها، با آن‌که اصالتی برای میناها قائل نیستند، ولی به نحوی واقعیت را براساس یک رشته اصول سیاسی خاص خودشان می‌سنجند؛ و با توجه به آن در مورد سیاست‌ها داوری می‌کنند. از جمله «رورتی» آزادی را یک اصل مقدم می‌داند، «لیوتار» از ضرورت تکثر و جایگزینی روایت‌های کوچک (Little narratives) به جای روایت‌های کلان (Grand narratives) می‌گوید و «دریدا» اهمیت کلیدی و مفهوم «سعادت» و «عدالت» را مطرح می‌کند. اینان بی آن‌که به اصول مبنایی متفاوتی قائل باشند، استدلال‌های فلسفی درباره اولویت «آزادی» یا «روایت خرد» یا «سعادت» ارائه داده‌اند. به هر حال، اندیشمندان پست مدرن ارزش‌ها و آرمان‌های سیاسی خود را دارند و به منظور دفاع از آن برهان فلسفی می‌آورند. این امر به استدلال آنها چهره‌ای استعلایی می‌بخشد و آنها را از سطح تجربه‌گرایی صرف فراتر می‌برد. در این زمینه بخصوص باید به دریدا اشاره کرد. دریدا ضد میناگراست ولی در ضمن، همانند یک فیلسوف سیاسی، درباره ارزش‌ها و آرمان‌های سیاسی استدلال می‌کند. نقل قطعه‌ای از وی در این خصوص موضوع را روشن‌تر می‌کند: «بسیاری از حملات به شالوده‌شکنی به خاطر آن است که وجه برهانی آن را نادیده می‌گیرند... درعین حال، من مسأله مسئولیت‌پذیری فلسفی را بسیار جدی می‌گیرم و کماکان معتقدم که یک فیلسوف و احساس مسئولیت فلسفی من را به پیش می‌رانند. من از فیلسوفان بزرگ تاریخ، به خصوص هوسرل، ضرورت طرح پرسش‌های استعلایی را آموختم. این امر به من اجازه می‌دهد که در گفتمان شکننده تجربه‌گرایی درجا نزنم» (Derrida: 1997, 81)

«جان کاپوتو» یکی از شارحان برجسته دریدا و از بنیان «هرمنوتیک رادیکال» یادآور می‌شود که، دریدا به «حق فلسفیدن» و «آموزش فلسفه دیدن» اعتقاد دارد، ولی در عین حال می‌خواهد فلسفه را از حالت تخصصی با اصطلاحات فنی عدیده خارج کند و آن را از انحصار حلقه کوچک استادان دانشگاه درآورد و به میان عامه مردم ببرد. (Caputo: 1997, 55)؛ دریدا به فلسفه دلبستگی دارد، به شرط آن‌که فلسفه به شالوده‌شکنی تن دردهد. این مستلزم شالوده‌شکنی فلسفه و در نظر گرفتن شالوده‌شکنی (Deconstruction) به عنوان یک فلسفه است. بدین ترتیب، فلسفه با اوصاف جدیدی موجودیت پیدا می‌کند.

به علاوه، دستیابی به اجماع سیاسی مستلزم اشتراک در نظرات فلسفی نیست، به طور مثال، «رورتی» و «هابرماس» در مورد بسیاری از مسائل فلسفی با یکدیگر اختلاف عقیده دارند، ولی این موجب نشده که آن دو در مورد بسیاری از مسائل سیاسی از جمله در مورد دموکراسی به توافق نرسند، دلیل بروز این پدیده چیست؟ چرا دامنه اختلاف آرای فلسفی به حیطه پیش شرط‌های اولیه سیاسی امتداد پیدا نمی‌کند؟ به عقیده نگارنده پاسخ این پرسش‌ها را باید در فرهنگ سیاسی آنان جستجو کرد. این فرهنگ سیاسی به گونه‌ای شکل گرفته که اولویت دموکراسی را به مزاج فلسفی باعث می‌شود. وقتی فرهنگ سیاسی منسجم و دموکراتیکی قوام یافته باشد، درگیری‌های فلسفی و فکری تفرقه سیاسی ایجاد نمی‌کند. در واقع، وقتی یک رشته اصول سیاسی ثابت به عنوان «حداقل» پذیرفته شده باشد و اندیشمندان در مورد رعایت این اصول تثبیت شده به اجماع رسیده باشند، ضد-مبتناگری در سیاست موجد هرج و مرج و نیست‌انگاری سیاسی نخواهد بود. بنابراین، با وجود آنکه هیچ بنای فلسفی ملاک قرار نمی‌گیرد، ولی بازهم میان اندیشمندان در مورد برخی رفتارهای سیاسی توافق حاصل می‌شود، همین امر اجماع در خصوص دموکراسی را ممکن می‌سازد. به ویژه، از آنجا که پست‌مدرنیست‌ها «قواعد» بازی دموکراتیک را پذیرفته‌اند، نفی عقلانیت مدرن توسط آنها نه تنها خودگریزی سیاسی را به‌بار نمی‌آورد، بلکه حتی در خدمت تقویت عقلانیت سیاسی نیز بوده است. از این رو، به خوبی می‌توان میان اندیشه سیاسی پست‌مدرن و سنت فلسفه سیاسی در غرب به نحوی ارتباط برقرار کرد.

اندیشه سیاسی پست‌مدرن در چارچوب یک فرهنگ مدنی (Civic Culture)، و منطق وابسته به آن تعریف می‌شود. هنجارهای مدنی تنها وقتی می‌توانند مؤثر باشند که به خوبی درونی شده باشند و افراد از روی اعتقاد به این هنجارها عمل کنند. از این رو، فرهنگ مدنی یا نوعی اخلاقیات مدنی همراه است که مؤید هنجارهایی می‌باشد که از کلیت سازهای قومی و طبقاتی و غیره فراتر می‌رود. (Bridges: 1997, 23)؛ «توماس بریجز»، براساس این معیارها از شکل‌گیری یک فرهنگ مدنی

پست‌مدرن از درون فرهنگ مدنی لیبرال سخن می‌گوید. البته فرهنگ مدنی پست‌مدرن از برخی لحاظ با اصول سیاسی لیبرالیسم معاصر فرق دارد. پست‌مدرنیست‌ها برای علقه‌های اجتماعی اهمیت و اعتبار بیشتری از لیبرال‌ها قائلند، عدالت مدنی را بیشتر ترجیح می‌دهند، کثرت‌گراترند، رعایت حقوق اقلیت‌ها را بیشتر توصیه می‌کنند، مدافع جدی‌تر برابری حقوق زن و مرد هستند و به دنبال کلیت‌زدایی (Delocalization)، از چشم‌اندازهای فرهنگی می‌باشند. پست‌مدرنیسم در عرصه سیاست کمتر از این حداقل‌ها را کافی نمی‌داند. با وجود این، برجسب ضدیت با اصول لیبرالی و بی‌توجهی به حقوق فردی زینده پست‌مدرنیسم نیست.

در واقع، اندیشه سیاسی پست‌مدرن میراث‌خوار اندیشه‌هایی است که از اواسط قرن هفدهم میلادی برای کسب برابری سیاسی و اجتماعی ظهور کردند. امروزه این خواسته‌ها در قالب شعارهای سیاسی پست‌مدرنیستی نمود دارد. از یک سو، نظریه‌پردازان پست‌مدرن می‌کوشند از افزایش توانایی فرد برای بیان خواسته‌هایش و به فعلیت رسانیدن هویت شخصی‌اش (Expressivism) دفاع کنند. (۸۴، ۱۳۸۱: گبینز و ریمر). این حرکت در جهت «آزادی فردی» است، همین‌طور آنان از طریق تأکیدگذاری بر اصول «جلوگیری از طرد دیگری» و «احساس مسئولیت نسبت به دیگری» در جهت گسترش عدالت و برابری حرکت می‌کنند (۷۹، ۱۳۸۳: معینی). از این حیث، پست‌مدرنیسم از این «رهایی» سیاسی دفاع می‌کند، بی‌آنکه ضرورتاً به امکان تحقق آن امید داشته باشد. بدین ترتیب، موضع‌گیری‌های سیاسی پست‌مدرنیسم تا حدود زیادی برخاسته از بافت و زمینه سیاسی و اجتماعی است که در بستر آن رشد کرده است.

با این حال، محدود کردن اندیشه‌های پست‌مدرنیستی به چارچوب‌های لیبرالی گمراه‌کننده است. آنان متوجه‌اند که به قول «جان گری» نظریه سیاسی لیبرال - مدرن از ابزارهای لازم برای حل معماهای دوره پسامدرن برخوردار نیست. (Gray, 2000, 85). به عقیده «گری» لیبرالیسم، در پاسخ به تنوع‌یابی جهان‌نگری‌ها در اول دوره مدرن پدیدار شد و با کوشش در راه به‌کار بستن پروژه مدرنیته پیوندی تنگاتنگ داشت. اندیشه روشنگری توجه‌های عقلانی و اخلاقی لازم را برای لیبرالیسم فراهم آورد. اکنون پست‌مدرنیسم با این تصویرهای روشنگری پیوند گسسته است و ایده‌های مدرنیستی مربوط به دوره‌بندی تاریخی و پیشرفت را به چالش می‌طلبد و در مورد پیوند گسستن مدرنیته از گذشته تردیدهای زیادی را روا می‌دارد. به تعبیر «م. دونی» شاید پست‌مدرنیسم از این طریق با گذشته پیوند می‌گسلد، که با ایده پیوند گسستن از گذشته قطع پیوند کند. (Devaney: 1997, 200).

پست مدرنیسم و ایده بازگشت به سیاست

اگر چه پست مدرنیسم در وهله نخست امری فردباورانه، تنوع‌طلب، شخصی و غیرسیاسی جلوه می‌کند، ولی در عمل، یکی از بدیل‌های گرایش به سیاست‌زدایی و سیاست‌زدگی محسوب می‌شود. در مقابل این دو، پست مدرنیسم مسئله «فرارفتن از سیاست» (Beyond Politics) یا تفکر «پساسیاست» (Post-Political) را مطرح می‌کند. در مورد نخست، لیبرال‌های معاصر با اصرار به فردگرایی و اقتصادگرایی مفرط و نادیده گرفتن ریشه‌های قدرت عمومی به نوعی «ضدیت با سیاست» (Anti-politics)، سوق پیدا می‌کند. این ضدیت با سیاست به نوعی «عقلانیت فردباورانه» ابزارگرایانه بسنده می‌کند و با مدل قرارداد آن برای کنش‌های جمعی، فلسفه کنش سیاسی را به اعمالی فردی تقلیل می‌دهد. (Newey:2001,25)؛ البته برخی سیاستمداران از این روند سود می‌برند و به همین دلیل کوچک جلوه دادن اهمیت سیاست و به حاشیه بردن آن را تشویق می‌کنند. در این میان، نقش رؤسای دیوان‌سالاری‌ها و سیطره شرکت‌ها را در این روند نباید ناچیز انگاشت. همه منافع مزبور در محدود کردن مشارکت دموکراتیک سهیم‌اند و مانع شکل‌گیری یک فرهنگ مشارکی می‌شوند. پست‌مدرنیسم با این روند سیاست‌زدایی، سر ناسازگاری دارد و برخلاف آن حرکت می‌کند. همین‌طور، پست مدرنیسم با مخدوش کردن مرزبندی‌های موجود میان «امر سیاسی» (political) و «امر غیرسیاسی» (non-political) از نگرش‌های سیاست‌زدایی، که همه چیز را به مناسبات قدرت و فعل و انفعالات درون حکومت محدود می‌کنند، انتقاد می‌کند. از این رو آنها با سلطه تام و تمام امر سیاسی مقابله می‌کنند. (Fraser: 1993, 67)

به‌طورکلی، پست‌مدرنیسم در چارچوب «فرا رفتن از سیاست» نه از پایان سیاست، بلکه از پایان یک نوع برداشت از مفهوم سیاسی - که اتفاقاً دیرینه است - سخن می‌گوید؛ و به موازات طرح مسئله نقد متافیزیک سیاست دوباره به مسئله چپستی گوهر سیاست می‌پردازد. (Laco - Labart and Nancy: 1997, 108)؛ و قضیه را به سطح اقتصاد یا قدرت تقلیل نمی‌دهد و به جای آن بر فرهنگ و فلسفه تأکید می‌گذارد. این سبک اندیشیدن در باب سیاست در ردیف «علوم سیاسی» (Political Science) قرار نمی‌گیرد. زیرا علوم سیاسی بیشتر به دستاوردهای علمی مدرنی وابسته است که، پست مدرنیسم هیچ اعتمادی به آن ندارد.

با این اوصاف، شاید بهتر باشد که اندیشه سیاسی پست‌مدرن را به عنوان «فلسفه سیاسی پاساسیاسی» (Post-political political philosophy) قلمداد کنیم؛ نوعی اندیشه سیاسی غیرمتافیزیکی که هر گونه غیریت‌سازی را رد می‌کند. پست مدرنیسم نمی‌خواهد خود را به چارچوب‌های فلسفه سیاسی سنتی محدود کند. زیرا مرز میان فلسفه و غیرفلسفه و سیاست و فلسفه تغییر کرده است. این جایجایی‌ها طبعاً آگرنیکای بحث را تغییر می‌دهد و زبان استدلالی را به شکل دیگری درمی‌آورد و حتی

سلسله مراتب موضوع‌های دارای اهمیت را عوض و بدل می‌کند. شاید به همین دلیل مباحث سیاسی پست مدرنی تا حدودی غریب و نامأنوس به نظر می‌رسند، ولی در نهایت باید گفت، که این پرخش‌ها اندکی گول زنده‌اند؛ و اگر با دقت بیشتری این بحث‌ها را مطالعه کنیم، متوجه می‌شویم که رد پای آنها را می‌توان به صورتی دیگر در برخی اندیشه‌های مدرن یافت. در واقع، اندیشه سیاسی پست‌مدرن یک بینامتنیت (Intertextuality) است، و از متون مختلف الهام گرفته و در زمینه دموکراسی پیرو سنتی است که پیشینه آن در غرب بسیار طولانی است. در نتیجه وابستگی به همین سنت، پست‌مدرنیسم نمی‌تواند هر نوع روایت سیاسی را تأیید کند و آن را بپذیرد. با توجه به این نکته می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد، که پست مدرنیسم سیاسی به هیچ وجه نسبی‌گرا نیست.

حال، با توجه به این مسائل، درخاتمه، می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا اندیشه سیاسی پست مدرن با مبانی‌شان سازگاری دارد یا خیر؟ پاسخ به این پرسش، از دیدگاه نگارنده، مثبت می‌باشد. به نظر می‌رسد، میان این مبانی فلسفی و نتیجه‌گیری‌های سیاسی منتج از آن پیوند محکمی وجود داشته باشد و به همین دلیل، نمی‌توان دیدگاه‌های سیاسی پست‌مدرنیست را فارغ از مبانی فلسفی آنها تحلیل کرد. البته این گفته به معنای آن نیست که، ضدمبناگرایی پیش‌شرط دموکراسی است. به عبارت دیگر، دموکراسی و افکار ضدمبناگرایانه با یکدیگر رابطه ضروری ندارند. در این میان، نوعی تنش میان جنبه‌های ضدمبناگرایانه فلسفی پست‌مدرنیست‌ها، و باور آنها به دموکراسی به چشم می‌خورد و در نهایت آنها مجبور می‌شوند، برای جلوگیری از به قدرت رسیدن فاشیسم و خشونت‌گرایی افراطی، تا حدودی حیطه مشارکت در قدرت را محدود کنند. با وجود این، در اساس، این تعارض حالت فرعی دارد و نمی‌توان آن را به کل دیدگاه آنها تعمیم داد.

از سوی دیگر تأکید بر نسبی‌گرایی و ضدمبناگرایی، در برخی روایت‌های افراطی‌تر پست‌مدرن مجال بروز به آنارشیسم سیاسی داده است، ولی از این گفته نمی‌توان برداشت کرد که، پست‌مدرنیسم سیاسی، ضرورتاً به آنارشیسم می‌انجامد. به هر حال پست‌مدرنیست‌ها در این زمینه توافق دارند که کثرت‌گرایی سیاسی، به‌عنوان یکی از اصول اولیه سیاست حکم می‌کند، که مناسبات سیاسی دموکراتیکی حاکم باشد، و این امر با مبانی فلسفی پست‌مدرنیسم سازگار است.

منابع

- ۱- ایکلتون، تری (۱۳۸۱)، درآمدی بر ایدئولوژی، اکبر معصوم بیگی، تهران، انتشارات آگاد.
- ۲- رورتی، ریچارد (۱۳۸۲)، اولویت دموکراسی بر فلسفه، خشایار دیبیمی، تهران، طرح نو.
- ۳- روستانو، پائولین مری (۱۳۸۰)، پست مدرنیسم و علوم اجتماعی، محمد حسین کاظم زاده، تهران نشر آتیه.
- ۴- گینز، جان و ریمر، بو (۱۳۸۱) سیاست پست مدرن، منصور انصاری، تهران، نشر گام نو.

۵- معینی علمداری، جهانگیر، (بهار ۱۳۸۳). «دریدا و مسأله سیاست تحولی». فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال نخست، شماره یکم.

- 6- Bridges, Thomas (1997). **The Culture of Citizenship: Inventing Postmodern Civic Culture**, Washington, D.C, the Council for Research in Values and Philosophy.
- 7- Caputo, John (1997). **Introduction to Derrida's Deconstruction in Nutshell**, New York, Fordham University Press.
- 8- Crowther, Paul (2003). **Philosophy after Postmodernism**, London, Rutledge.
- 9- Derrida, Jacques (1997). ©Remarks on Deconstruction and Pragmatism, in Chantal Muff (ed.) **Deconstruction, Pragmatism and the Politics of Democracy**. London, Routledge."
- 10- Devaney, M.J. (1997). **Since at least Plato ...and other Postmodernism myths**, London, Routledge.
- 11- Fraser, Nancy (1913). ©The French Derrideans: Politicizing deconstruction or Deconstructing Politicizing"? in Gray Madison (ed.), **Working Through Derrida**, Evanston, North Western University Press.
- 12- Fuller, Steve (1998). **Social Epistemology**, Bloomington, Indiana University Press.
- 13- Gamble, Andrew (2000) . **Politics and Fate**, Cambridge, Polity Press.
- 14- Gray, John (2000) ©Where Pluralists and Liberals part company ", in Maria Bayhrawian (ed.), **Pluralism**, London, Routledge.
- 15- Jacobson, Norman (1978). **Pride and Solace: the Foundations and Limits of Political Theory**, New York, Methuen.
- 16- Jans (2003). **African Philosophy Reader**, Oxford, Blackwell.
- 17- Lacoue - Labarthe, Philippe and Nancy, Jean Luc (1997). **Retreating the Political**, London, Routledge.
- 18- Newey, Glen (2001). **After Politics**, New York, Pal grave.
- 19- Taylor, Victor and Winquist, Charles (2001), **Encyclopedia of Postmodernism**, London, Routledge.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی